

## آزیتا قهرمان

### گیلاس‌ها

تازانو در پلک‌های خونی  
اماراه می‌روم  
بادرخت‌هایی که راه افتاده‌اند و نمی‌دانم کجا  
سال‌ها تاول زده در کلمات

کاملاً

هیچ وقت نمی‌میرد

بیا از شکاف آینه نگاه کن  
تا پیدا شویم  
لکنت گرفته نفس‌هایم  
عاشق می‌شوم  
مبادا اعتراف کنند زخم‌ها  
ترسیده‌ام

انگشت‌هایم را در آسمان فرو می‌کنم  
بنفشه‌ها دوباره می‌بارند  
پلک می‌زنم  
باران تند می‌شود  
پس من چرا  
با این پنجه‌های بریده حتی  
وقتی بهار؛ خندان  
روی بوته‌های خونی؛ گل می‌دهد  
وقتی زمین  
وقتی که ابر  
وقتی هوا

دریادرسینه‌ام  
کوچه‌ها شاید غرق شوند  
زبانم بند بیاید  
دستم بخوابد

پس من چرا دوباره نچرخم  
آیا بقدر شاخه‌ی کوچکی جان نیست  
تا گیلاس‌ها مهمان زمین شوند؟

هنوز بالاتر از این همه مردن‌های لاعلاج  
پیراهن دیوانه‌ای می‌رقصد  
آدم به تمامی؛  
ابدا؛

## بهارانه

ابرهایت پنهان هنوز  
خواب‌ها از بیراهه می‌روند  
باهمین مختصر آسمان اما  
می‌شود در قطره‌ای پارو کشید  
ایستاده‌ایم و  
دریا در خون درخت  
بیدار می‌شود  
ایستاده‌ایم  
خاکسترها همه امروز دیوانه‌اند  
وقتی پرنده می‌خواند  
طول و عرض خدا  
جزیره‌ای سبز است  
ماه دل می‌زند  
در انگشتی که می‌کشم بر قلب خاک

در سایه‌ی شیشه‌های روبرو  
در خط کوتاهی شبیه پروانه‌ها  
اسم کوچکی هستیم ما  
تنها بهار می‌تواند ثابت کند  
برگشته‌ایم  
حتی وقتی رفته‌ایم  
می‌شود صدایمان کرد دوباره